



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و دوم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۰۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور

بسوزانیم سودا و جنون را
درآشامیم هر دم موج خون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

[مولانا با پیشنهاد به جمع انسان‌ها بیان می‌کند:] ما باید دست‌به‌دست یکدیگر داده و سودای دردها و هیجانات من‌ذهنی مانند خشم و ترس و جنون یا بی‌عقلی من‌ذهنی را بسوزانیم. ما باید موج خون را که دردهای ساطع شده از من‌ذهنی است با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و به‌عهده گرفتن مسئولیت هشیاری‌مان ببلعیم تا به منظور اصلی از آمدنمان که زنده شدن به خداست برسیم.

[عقل زندگی از نظر من‌ذهنی بی‌عقلی و جنون است، بنابراین سودا و جنون در انسانی که به زندگی تبدیل شده می‌تواند عشق و عقل زندگی معنا دهد. به بیان مولانا در این غزل، اگرچه هر انسانی مسئول درست کردن خودش است اما باید تا آن‌جا که می‌تواند در این مسیر به دیگران هم کمک کند زیرا تمام انسان‌ها با منظور مشترکی که زنده شدن به زندگی است به این جهان آمده‌اند.]

حریف دوزخ‌آشامان مستیم
 که بشکافند سقف سبزگون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱)
 -حریف: همدم، یار
 -دوزخ‌آشامان: کسانی که بر بلاها و تلخی‌ها صبر کنند.

ما دوست و همدم دوزخ‌آشامان مستی هستیم که دوزخ را که خودآگاهی انسان نسبت به دنیا از طریق همانیدگی‌هاست، می‌خورند. بزرگانی که مانند مولانا فضای جهنمی ذهن‌های همانیده را می‌آشامند و با فضاگشایی و شکافتن و وسیع‌تر کردن آسمان درون خود و دیگران، ناهماهنگی‌ها، غصه‌ها و دردهای ذهنی انسان‌ها را کم می‌کنند.

چه خواهد کرد شمع لایزالی؟
 فلک را، وین دو شمع سرنگون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱
 -لایزال: جاوید، زوال ناپذیر؛ شمع لایزالی: کنایه از حق تعالی
 -دو شمع سرنگون: کنایه از خورشید و ماه

شمع لایزال که نماد انسانی است که در این لحظه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده چه نیازی دارد به این که با نور خورشید و ماه، ذهنش را روشن و پنج حس خود را فعال کند و از طریق فکر دنیا را بشناسد؟ او برای زنده ماندن به زندگی احتیاجی به چیزهای مادی و این جهانی ندارد زیرا مانند جوهر جاودانه‌ای است که به این لحظه ابدی آگاه و در آن ساکن شده و نیازمند زمان روان‌شناختی و تشکیلات من‌ذهنی نیست.

فرو بریم دست دزد غم را
 که دزدیده ست عقل صد زبون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

[مولانا در ادامه توصیه می کند که به خودمان بیاییم و] با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دست دزد غم یا همان من ذهنی را ببریم زیرا عقل صد هشیاری پست و مانده در ذهن را دزدیده است. ما امتداد خدا هستیم اما با ساختن ترکیب من ذهنی، غم را ایجاد کردیم که نماد تمام هیجانات و دردهای من ذهنی مثل حرص، خشم، حسادت و ترس است. ما هنوز توانایی انتخاب داریم و می توانیم با فضاگشایی و توجه و تمرکز روی خود و عدم قضاوت دیگران، مرکزمان را عدم کنیم تا دست غم از فضای درونمان کوتاه و بریده شود.

شرابِ صرفِ سلطانی بریزیم

بخوابانیم عقلِ ذوفنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

-صرف: خالص، ناب

با باز کردن فضا و عدم کردن مرکز، برای خود شرابِ خالص پادشاهی و خداگونه را می‌ریزیم که از طرف زندگی می‌آید و مثل شراب‌های این جهانی و تأیید و توجه دیگران نیست. این شراب، عقل همه فن‌حریفِ ذهنِ صاحب صنعت را که راه‌های زیاد کردن همانیدگی‌ها را می‌داند به خواب فرومی‌برد.

چو گردد مست، حد بر وی برانیم
 که از حد بُرد تزویر و فُسون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

وقتی با فضاگشایی ما و تابش نور زندگی، من ذهنی همه فن حریف مست شود، برای تنبیه دیو بودنش چیزی از او می‌کنیم و کوچکش می‌کنیم زیرا قلب، خیانت، ضرر و تخریب را هم به لحاظ فردی و هم جمعی از حد گذرانده‌است و سال‌های سال است با تزویر و فریب هر کار غلطی را منطقی و درست جلوه داده‌است. پس باید همانیدگی‌ها را یکی یکی از او بیندازیم.
 [مولانا تبدیل من ذهنی و زنده شدنش به خدا را تنها با فضاگشایی، دادن می‌عشق و شراب آن طرفی امکان پذیر می‌داند نه با جنگیدن، مقاومت و واکنش نشان دادن.]

اگر چه زوبع و استاد جمله ست

چه داند حيله ريب المنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

-زوبع: شیطان، ابلیس

-ریب المنون: حوادث ناگوار، اشاره به آیه ۳۰، سوره طور (۵۲)

اگرچه من ذهنی مان شبیه دیو و شیطان است و با پندار کمالش خود را استاد همه می پندارد، اما او نمی داند خدا از طریق قضا و کن فکان حوادث ریز و درشتی برای ما رقم می زند که طی آن بی مراد می شویم و همانندگی هایمان را از دست می دهیم. [نام دیگر این حوادث «ریب المنون» به معنای برنده شک است و پیغامی از سوی زندگی است که با ایجاد درد می گوید اداره امور با خداوند است نه ما. به بیان دیگر ما نباید کار را به جایی برسانیم که حوادث ناگوار به ما یادآوری کنند باید مطابق خرد ایزدی زندگی کنیم نه عقل من ذهنی.]

(قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰)

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ.»

«یا می گویند: «شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»»

چنانش بیخود و سرمست سازیم
که چون آید، نداند راهِ چون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

با شراب ناب ایزدی عقل من ذهنی را آنچنان سرمست و از خود بی خود می کنیم که هشیاری خارج شده از ذهن، وقتی با مرکز عدم به جهان برگردد دیگر نتواند راه سبب سازی ذهنی را پیدا کند و تنها راه خرد کل را پی بگیرد. [کلید این سرمستی، آوردن شراب عشق به این جهان است نه ستیزه و جنگیدن.]

چنان پیر و چنان عالم فنا به
 که تا عبرت شود لایَعْلَمُونَ را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱
 -لایَعْلَمُونَ: کسانی که نمی‌دانند.

دانایی از طریق پندار کمال من ذهنی و عالم بودن به همانیدگی‌ها، همان بهتر که نباشد و فنا شود تا بلکه عبرتی باشد برای انسان‌های دچار جهل و ندانم‌کاری من ذهنی یعنی کسانی که نمی‌دانند اما ادعای «می‌دانم» دارند.
 [انسان‌های زنده‌شده به زندگی هم هیچ نمی‌دانند اما ندانستن ایشان از جهل من ذهنی نیست، از سر آگاهی به این است که اتفاقات دست قضا است.]

کنون عالم شود کز عشق جان داد
کنون واقف شود علمِ درون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اکنون که من ذهنی با تبدیل شدن به زندگی سرمست شده و دیگر سبب‌سازی را نمی‌شناسد، از عشق جان می‌دهد و عالم و آگاه به علمی می‌شود که فضای گشوده‌شده درون به او ارائه می‌کند و همان علمِ خداست. او پس از این عشق، با اتصال به خدا و مرکز عدم می‌فهمد که با خداوند یکی است و «من» ای وجود ندارد.

درونِ خانهٔ دل او ببیند
ستونِ این جهان بی ستون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

انسان پس از فضاگشایی و از جنس زندگی شدن متوجه می شود من ذهنی بی ستون درونش که مثل یک ابر، بدون ریشه است و به زندگی اتصالی ندارد، در حقیقت روی ستون اصلی که خداست قرار داشته است. این من ذهنی مدت ها در جهان مادی و بی ستون ذهن خراب کاری کرده و اصل انسان را که کوثر و فراوانی خدا و فضای گشوده شده بوده پوشانده، اما حالا که کنار می رود انسان می فهمد همه چیز با عقل کل و اصول این جهان زیرین اداره می شود.

که سرگردان بدین سرهاست گر نه
سکون بودی جهان بی سکون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

انسان در من ذهنی به سرهای مختلفی سرگردان است و سکون و آرامش ندارد زیرا می خواهد آرامش و زندگی را از چیزها و وضعیت‌هایی بگیرد که دائماً در حال تغییرند. اما وقتی فضا را باز و گسترده می کند می فهمد سکون و آرامش اصلی در حس امنیت، عقل، هدایت و قدرتی است که از خداوند می گیرد.

تَنْ بِاسِرٍ نَدَانِدْ سِرِّ كُنِّ رَا
 تَنْ بِي سِرِّ شِنَاسِدْ كَافٍ وَ نُونٍ رَا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱
 -کاف و نون: کُنِّ، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

«تَنْ بَا سِرِّ» یا من ذهنی سِرِّ خودش را در کنار سِرِّ خدا قرار می دهد و تنها قضاوت خود را قبول دارد و به تدبیر خود اهمیت می دهد نه تدبیر عقل کل، بنابراین سِرِّ قضاوت خدا و قانون کن فکان او را که «می گوید بشو و می شود» نمی شناسد. اما «تَنْ بِي سِرِّ» که با فضاگشایی سِرِّ من ذهنی را انداخته، آگاه به کاف و نون است که همان قانون قضاوت و می داند همه چیز دست خداست و خودش چیزی نمی داند، پس مدام در حال تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و بدون قید و شرط است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)
 «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: «موجود شو، پس موجود می شود.»»

یکی لحظه بنه سر ای برادر
چه باشد از برای آزمون را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

[مولانا از زبان عقل خدا به انسان دارای من ذهنی می گوید:] ای برادر، لحظه‌ای این سر من ذهنی را با تسلیم کنار بگذار و از آن استفاده نکن. چه می‌شود برای امتحان هم که شده ذهن را خاموش کنی و مثل همیشه روی عقل من ذهنی بلند نشوی؟ چه می‌شود پندار کمال را رها کنی و عقل فضای گشوده‌شده را به کار ببری؟

یکی دم رام کن از بهر سلطان
 چنین سگ را چنین اسب حرون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱
 -حرون: سرکش، نافرمان

یک لحظه بیا و برای خداوند و زندگی و به خاطر منظوری که از آمدنت به این جهان وجود دارد، سگ درنده و اسب سرکش من ذهنی‌ات را رام کن و با فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزت، عشق و لطافت و شادی را جایگزین این من ذهنی چموش کن.
 [مولانا در این بیت به خاصیت سرکشی من ذهنی و واکنش‌های تندوتیزش بر مبنای همانیدگی با چیزها اشاره دارد و حمله من ذهنی را به هشیاری‌های ناظر مثل بینندگان برنامه یادآور می‌شود و به والدین توصیه می‌کند برخوردشان با من‌های ذهنی جوان با عشق و لطافتی باشد که در این غزل توصیف شده نه با زور گفتن و ستیزه.]

تو دوزخ دان خودآگاهی ز عالم
فنا شو کم طلب این سرفزون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

ای انسان، بدان که آگاه شدن به خودت و به خدا و جهان با دید همانیدگی‌ها عین جهنم است. فضا را باز کن و نسبت به من ذهنیات که مدام می‌خواهد سرش را از همه بلندتر بگیرد، کوچک و فانی شو. من ذهنی را نخواه و نطلب تا هیچ چیز از او و همانیدگی‌هایش در مرکزت باقی نماند.

چنان اندر صفات حق فرو رو
که برنایی نبینی این برون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

فضا را باز کن، آن قدر که در صفات خدا غرق شوی و راه سبب‌سازی و چونی را ندانی. با فضای گشوده‌شده و دید و خردش چنان عجیب و آمیخته بشو که بیرون این فضا را که جهان حکمرانی همانیدگی‌هاست اصلاً نبینی و در معرض نفوذ عقل من‌های ذهنی قرار نگیری.

چه جویی ذوقِ این آبِ سیه را؟
 چه بویی سبزه این بامِ تون را؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱
 -آبِ سیه: کنایه از هشیاریِ جسمی

برای چه مزه هشیاری جسمی و تأیید و توجه دیگران را می‌چشی که مانند آبِ آغشته‌به‌لجن است و درد می‌آورد؟ چرا به‌دنبال دید همانیدگی‌ها و باورهای موهوم هستی؟ چرا سبزه گلخنی را که روی لجنِ همانیدگی‌هایت رویده و کشت ثانویه پوست و بویی جز بوی درد ندارد می‌پرستی و بو می‌کنی؟

حدیث
 «إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدَّمَنِ.»
 «از سبزه گلخن پرهیزید.»

خمش کردم، نیارم شرح کردن
ز رشک و غیرت هر خام دون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

تمام شد. دیگر ساکت شدم و نمی‌خواهم حرف بزنم. نمی‌توانم بیش از این برای من ذهنی پستی موضوع را شرح دهم که در ذهن مانده و از شدت حسادت، تنگ‌نظری و تعصب مدام آسیب و ضرر می‌زند. او خام و نارس است و برای پخته شدن نیاز دارد فضا را باز کند تا خورشید زندگی بر مرکزش بتابد.

نما ای شمس تبریزی کمالی
 که تا نقصی نباشد کاف و نون را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

ای شمس تبریزی، ای خورشید خداوند، با فضاگشایی انسان و تعهدش به حفظ مرکز عدم از مرکزش بالا بیا. روی خود را بنما و کمالی ببخش که «کاف و نون» یعنی «گن» که به امر خدا در این لحظه در حال آفرینش است، نقصی نداشته و کامل باشد. [به بیان مولانا آنچه را که در این لحظه قضا و گن فکان می آفریند کامل و بی نقص است اما با دخالت من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و پندار کمال ناقص می شود. «کاف و نون» یا امر گن در این لحظه به بهترین صورت می خواهد با خرد زندگی به ما کمک کند، اما عقل ناقص ما نمی پذیرد و با ایجاد موانع فراوان، این خلاقیت و آفرینندگی را ناقص و خراب می کند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش اول (۱-۱)

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالب ربی و ربانیستی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

-ربانی: خداپرست، عارف

ای انسان، با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، از فضای ذهن همانیده به فضای یکتایی، عدم، بازگرد. زیرا تو دراصل طالب خدا هستی نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد. و جنس اصلی تو همان جنس خداست. [وجود من‌ذهنی عیب ماست و اولین قدم برای نیست شدن، اقرار به معایب است.]

کارگاه صنّع حق، چون نیستی ست
 پس برون کارگاه بی‌قیمتی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰
 -صنّع: آفرینش، آفریدن

چون کارگاه آفریدگاری خداوند، نیستی و عدم است پس هر آفرینشی که بیرون از این کارگاه، یعنی با ذهن همانیده و در راستای افزایش همانیدگی‌ها صورت پذیرد، هیچ ارزشی ندارد.
 [در صورتی در کارگاه صنّع خداوند قرار می‌گیری که نسبت به آن چه ذهنت نشان می‌دهد مقاومت نکنی و با فضاگشایی در اطراف آن از جنس عدم شوی.]

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای
 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی‌ست، بساط شادی اصیل زندگی را فراهم کرد تا هرکسی برای دست‌یابی به آن در برابر اتفاقی که زندگی پیش رو می‌آورد فضاگشایی کند. باطن این کار که همان فضاگشایی است بسیار جدی‌ست، چون ما را به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌کند، ولی ظاهر، یعنی اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوند است و نباید جدی گرفته و در برابر آن مقاومت یا قضاوت کنیم.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی، ولی فضاگشایی در اطراف آن بسیار جدی‌ست، نسبت به من ذهنی کشته و به خودش زنده کرده‌است. مراقب باش که جهل من ذهنی‌ات عشوه‌گری نکند و راه دیگری نشان ندهد، چون هیچ راه دیگری به جز فضاگشایی نیست.

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر هر لحظه عشق خداوند، یعنی امکان فضاگشایی در برابر اتفاقات و شناسایی خودمان به عنوان امتداد خدا و بازگشت به سوی اصلمان نبود، در این صورت از دام من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن، کی می‌توانستیم در آرامش و آسایش باشیم؟

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر تابش عشق خداوند که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به صورت آفتاب حضور از مرکزمان طلوع می کند، به ما عقل و قدرت شناسایی همانیدگی ها را نمی بخشید، آنگاه بت من ذهنی که به چیزهای این جهانی شهوت بسیاری دارد، دَمار از روزگار ما درمی آورد.

لذت بی کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
 قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عشق، یعنی فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، یک شادی و لذت بی‌انتهایی ست که این لحظه زندگی در اختیارمان گذاشته و هرکسی به نسبت فضای گشوده‌شده^۱ مرکزش از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، جفا کرده و با همانیده شدن از آن شادی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

ور نمی تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ای جوان مرد، اگر خودت نمی توانی فضاگشایی کنی و با تحمل درد هشیارانہ مرکزت را عدم نگه داری، پس راضی و خشنود باش از درد و رنجی که خداوند بدون اختیار تو با گرفتن همانیدگی های مرکزت به تو می دهد.

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

زیرا هر بلایی که از جانب خداوند باشد، برای پاک کردن مرکز شما از همانیدگی هاست. علم خداوند برتر از تدبیر ذهن شماست.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
-ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفر زندگی به او رسید، یعنی به خرد زندگی وصل و از سلطهٔ عقل من ذهنی خارج شد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او یکسان است.

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰
-پایندان: ضامن، کفیل

کسی که با فضاگشایی، وصال زندگی ضامن پیروزی‌اش باشد، یعنی خرد فضای گشوده‌شده به فکر و عمل او بریزد، دیگر چه ترسی از کار کردن در مسیر بیداری و شکست خوردن از نظر ذهن به خاطر از دست دادن همانیدگی‌هایش را دارد؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
 فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱
 -تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی ارزش، جمع تُرّهه؛ در اینجا به معنی بی ارزش و بی اهمیت

چنانکه اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهرهٔ اسب و فیل
 برایش اهمیتی ندارد.
 [شما نیز با فضاگشایی و وصل شدن به خرد زندگی، به این یقین می‌رسید که من ذهنی را مات کرده و پیروز
 خواهید شد. بنابراین از دست دادن همانیدگی‌ها برایتان اهمیتی ندارد.]

دوزخ‌آشامانِ جنت‌بخش روزِ رستخیز
 حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۳۰-

کسانی که در این لحظه با فضاگشایی به زندگی وصل شده‌اند، دوزخ‌آشامانی هستند که با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، از فضای گشوده‌شده، بهشت را، یعنی آرامش و شادی بی‌سبب را دریافت و به کائنات می‌بخشند. آن‌ها حاکم و ناظر بر ذهنشان هستند و می‌دانند که بهترین دعاکننده خود زندگی‌ست که با قانون قضا و کن‌فکان عمل می‌کند. بنابراین با ذهن همانیده دعا یا نفرین نمی‌کنند.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
 نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان دار می کنی؟ عدم قابل فهمیدن نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی که این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، حتی یک لحظه هم نمی‌خواهم با همانیده شدن، از عشق، یعنی یکی شدن با تو، جدا شوم پس از من دور نشو.»

از قرین بی قول و گفت و گوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشین خود را می دزدد.
 [پس اگر مرکزتان عدم باشد، هم نشین شما خدا و انسان های زنده شده به زندگی ست و دل شما به خو و سیرت
 آنها ارتعاش می کند. و اگر در مرکزتان همانیدگی باشد، هم نشین شما من ذهنی پردرد خودتان و دیگران است
 و دلتان به درد ارتعاش می کند.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

[بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا همنشین شوید.]

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بدون شک من ذهنی بدخو همچون گرگی درنده است که از درون انسان را تباه می‌کند. چرا بهانه‌تراشی کرده و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟ [پس باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ناظر بر من ذهنی خودت باشی تا خراب‌کاری نکند.]

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
 کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقینِ در عاقِبَت
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.
 [بنابراین قبل از هر فکر و عملی، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، باید اجازه بدهی تا هیجان‌ات عشقی بشود.
 چون عشق هیجانِ زندگی‌ست.]

با تشکر:
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

